

تابستان آن سال

دیوید بالداجی

مترجم: شقایق قندهاری



ناشر برگزیده ویژه سال ۱۳۹۲

فهرست مطالب

۹	فصل ۱
۱۴	فصل ۲
۲۲	فصل ۳
۲۷	فصل ۴
۳۷	فصل ۵
۴۲	فصل ۶
۴۷	فصل ۷
۵۴	فصل ۸
۵۹	فصل ۹
۶۳	فصل ۱۰
۶۹	فصل ۱۱
۷۴	فصل ۱۲
۸۰	فصل ۱۳
۸۸	فصل ۱۴
۹۲	فصل ۱۵
۹۸	فصل ۱۶
۱۰۴	فصل ۱۷

۱۰۹	فصل ۱۸
۱۱۲	فصل ۱۹
۱۱۸	فصل ۲۰
۱۲۲	فصل ۲۱
۱۳۱	فصل ۲۲
۱۴۰	فصل ۲۳
۱۴۷	فصل ۲۴
۱۵۲	فصل ۲۵
۱۵۷	فصل ۲۶
۱۶۵	فصل ۲۷
۱۶۹	فصل ۲۸
۱۷۷	فصل ۲۹
۱۸۲	فصل ۳۰
۱۸۷	فصل ۳۱
۱۹۳	فصل ۳۲
۱۹۸	فصل ۳۳
۲۰۶	فصل ۳۴
۲۱۱	فصل ۳۵
۲۱۶	فصل ۳۶
۲۲۲	فصل ۳۷
۲۲۹	فصل ۳۸
۲۳۳	فصل ۳۹
۲۳۹	فصل ۴۰

۲۴۵	فصل ۴۱
۲۴۹	فصل ۴۲
۲۵۷	فصل ۴۳
۲۶۵	فصل ۴۴
۲۶۹	فصل ۴۵
۲۷۵	فصل ۴۶
۲۸۱	فصل ۴۷
۲۸۶	فصل ۴۸
۲۹۲	فصل ۴۹
۲۹۷	فصل ۵۰
۳۰۲	فصل ۵۱
۳۰۸	فصل ۵۲
۳۱۵	فصل ۵۳
۳۲۱	فصل ۵۴
۳۲۵	فصل ۵۵
۳۳۱	فصل ۵۶
۳۳۵	فصل ۵۷
۳۴۱	فصل ۵۸
۳۴۶	فصل ۵۹
۳۵۲	فصل ۶۰
۳۵۶	فصل ۶۱
۳۶۱	فصل ۶۲
۳۶۹	فصل ۶۳

فصل ۶۴	۳۷۶
فصل ۶۵	۳۸۰
فصل ۶۶	۳۸۸
فصل ۶۷	۳۹۶
فصل ۶۸	۳۹۹
بخش آخر	۴۰۲
نامه‌های جک	۴۰۷
درباره نویسنده	۴۱۶

۱

جک آرمسترانگ^۱ از روی تخت بیمارستان دست‌دومی که در گوشه‌ای از انباری منزلش در شهر کلیولند^۲ نصب شده بود، بلند شد و نشست. او در نوزده سالگی پدر شده بود. در دوره‌ای که از ارتش به مرخصی آمده بود، برای دومین بار از همسرش، لیزی^۳، صاحب فرزند شد. زمانی که جنگ در منطقه خاورمیانه آغاز شد، پنج سالی می‌شد که جک در ارتش بود. او از مأموریت اولش در افغانستان جان سالم به در برده و نشان قلب ارغوانی^۴ را به خاطر آسیب‌دیدگی یکی از دست‌هایش به دست آورده بود. پس از آن بارها برای انجام وظیفه به عراق رفته و مأموریت‌هایش را تحمل کرده بود. در یکی از همین مأموریت‌ها وسیله نقلیه نظامی‌اش در حالی منهدم شده بود که خودش هنوز داخل آن بود. به دلیل همان جراحت دومین نشان قلب ارغوانی را نصیب خود کرده بود. علاوه بر آن برای نجات جان سه سرباز ناشی یگان خودش، که دشمن در کمینگاه غافلگیرشان کرده، چیزی نمانده بود هلاک شود و به پاس همین دلاوری و خدمت نشان ستاره برنز^۵ را به دست آورده بود. پس از آن همه فراز و نشیب، حالا در بستر مرگ افتاده

1. Jack Armstrong

2. Cleveland

3. Lizzie

4. Purple Heart

5. Bronze Star

نشان نظامی مخصوص مجروحان جنگی

بود، در اتاقک کنج خانه‌اش که با ابزار ساختمانی نازلی شکل گرفته بود، در بخشی از اوهايو که کسب‌وکار کساد شده بود.

او هدف ساده‌ای داشت: تا کریسمس زنده بماند. با حرص و ولع به اکسیژنی مک می‌زد که از مسیر لوله داخل بینی‌اش می‌آمد. دستگاه تبدیلی که در گوشه‌ای از اتاق نقلی قرار گرفته بود، روی بیشترین درجه‌اش قرار داشت و جک می‌دانست که به‌زودی دستگاه را قطع می‌کنند؛ چون او خواهد مرد. تا قبل از روز عید شکرگزاری^۱ مطمئن بود که یک ماه دیگر زنده می‌ماند؛ ولی حالا شک داشت که حتی یک روز دیگر هم تاب بیاورد. ولی او زنده می‌ماند.

من باید زنده بمانم.

در دبیرستان جک خوش‌قیافه و قدبلند عضو سه تا از تیم‌های ورزشی دسته‌یک بود. در فوتبال بازیکن خط حمله بود و کلی هم طرفدار داشت. اما از نخستین باری که الیزابت، «لیزی»، او تول^۲ را دید، برای همیشه کارش در بخش عشق و عاشقی به پایان رسید. در واقع شاید حتی پیش از آنکه خودش هم به‌درستی متوجه شود، دل باخته بود. با یادآوری خاطره اولین باری که لیزی را دیده بود، لبش به حالت لبخند پیچ‌و‌تاب برداشت. خانواده لیزی از کارولینای جنوبی آمده بودند. برای جک سؤال شده بود که چرا خانواده او تول به کلیولند نقل مکان کرده‌اند، جایی که اقیانوس نداشت، آفتاب به مراتب کمتر می‌تابید، برف بیشتری می‌بارید، یخبندان طولانی‌تری داشت و حتی یک درخت نخل هم در آن به چشم نمی‌خورد. بعدها فهمیده بود که علتش تغییر شغل پدر لیزی بوده است.

لیزی همان روز اول با اعتمادبه‌نفس، با موهای بلند قهوه‌ای مایل به قرمز و چشمان سبز براق وارد کلاس شد. چهره‌اش دلنشین بود و بی‌نقص. در طول دوره دبیرستان با هم بودند و دیگر هرگز از هم جدا نشدند؛ به‌جز دوره‌ای که جک در دو جنگ شرکت کرده بود.

«جک، عزیزم، جک؟»

لیزی با سرنگ در دست مقابلش خم شده بود. هنوز هم زیبا بود؛ گرچه حالا قدری شکسته به‌نظر می‌رسید. زیر چشم‌هایش دایره‌های سیاهی دیده می‌شد و اخیراً نگرانی خودش را با خطوطی روی چهره‌اش نشان می‌داد. طراوت و درخشندگی پوستش رنگ باخته بود و دیگر نرمی و انعطاف‌پذیری سابق را نداشت. کسی که داشت می‌مرد، جک بود؛ اما او هم به‌نوعی داشت جان می‌داد.

«وقت مُسکن‌هایت است.»

جک سری تکان داد و لیزی داروها را مستقیم در لوله ورودی ریخت که درست از مسیر زیر ترقوه‌اش عبور می‌کرد. این‌طوری دارو مستقیم وارد جریان خونس می‌شد و سریع‌تر عمل می‌کرد. خوب بود که دارو زودتر اثر کند؛ آن هم در وضعیتی که حس می‌کرد درد تمامی اعصاب موجود در بدنش را می‌سوزاند.

لیزی کارش را که تمام کرد، نشست و او را در آغوش گرفت. پزشکان یک کیلو متر اسم برای بیماری جک ردیف می‌کردند؛ اسمی که جک هنوز هم نه می‌توانست تلفظ کند و نه حتی بلد بود آن را بنویسد. آن‌ها گفته بودند که نمونه نادری است: یک در میلیون. زمانی که درباره شانس زنده‌ماندن خود سؤال کرده بود، پزشکان نگاهی به همدیگر کرده بودند، تا اینکه سرانجام یکی‌شان جواب داده بود:

1. Thanksgiving

2. Elizabeth, "Lizzie O'Toole"